

## درس پانصد و بیست و سوم

### مبنای احتجاجات قائلین تعلق جعل به ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

در طی مطالب جلسه گذشته بحث بر سر کیفیت احتجاج بر تعلق جعل به ماهیات بود و نسبت به تعلق جعل به ماهیت عرض شد آنچه که ملاک و محور برای بحث هست عبارت از همان مسئله اصالت ماهیت و اعتباریت وجود به معنای انتزاعیت وجود از ماهیت [است]، نه اینکه اگر وجود از ماهیت انتزاع بشود به معنای این است که چون ماهیت در هویت خودش احتیاج به جاعل ندارد بنابراین در هر جا و در هر نقطه‌ای که ماهیت در آن نقطه صادق است، در آن نقطه وجود انتزاع می‌شود زیرا ماهیت در هویت خود احتیاج به جاعل ندارد و آنچه که هست در بروز و ظهور خارجی است. یعنی ماهیت از حیث اینکه آن ماهیت حدود معرفه اشیا است و آن حدود در وزان و وعاء خودش، مستغنی از جاعل است چون **الماهية من حيث هي لا ليس و لا ايس**، بنابراین به این معنا نیست که نفس تصور ماهیت مقتضی انتزاع وجود است. چون در خیلی از اوقات هنوز ماهیت بروز و ظهور خارجی ندارد.

آقایان [قائل] به اصالت به ماهیت در اینجا قائل به این هستند که ماهیت در تعلق به جعل به او دارای حالتی می‌شود که آن حالت را قبل از تعلق جعل نداشت؛ تعلق نداشت مثل اینکه یک نفر یک کاری را الآن انجام داده - این مثال الآن در ذهن آمد، دیدم مثال بدی نیست - که اگر انسان به او تذکر بدهد خجالت می‌کشد و رنگش قرمز می‌شود و خودش هم می‌داند که الآن این کار را انجام داده است بعد می‌آید با آدم می‌نشیند و خب می‌بیند شخص اصلاً متوجه نشده است. تا انسان در ضمن صحبت اشاره می‌کند که بله ما خبر داریم که بعضی‌ها فلان کار را کردند، یک دفعه رنگش قرمز می‌شود! خب اینکه الآن یک دفعه رنگش قرمز می‌شود، برای چه این طور می‌شود؟! نه اینکه یک هم چنین خاطره‌ای را شخص متکلم خلق کند، نه چنین قضیه‌ای را او انجام داده، این خلق نکرده فقط یادآوری کرده است و الاً خاطره هست؛ هم در ذهن مخاطب و هم ذهن متکلم یک هم چنین مسئله‌ای هست ولی همین که یادآوری می‌کند که من هم می‌دانم و غیر از خدا بنده هم اطلاع دارم یک دفعه رنگش قرمز می‌شود.

پس این مسئله تبدیل حال به خاطر یادآوری است، نه به خاطر امر معدومی که موجود شده است. نه، به خاطر اینکه این مسئله بوده، در ذهن این هم بوده و او خوب هم می‌داند که او خبر دارد. این مسئله اصالت

ماهیت و انتزاعیت وجود از ماهیت هم تقریباً مثل همین است.

## عدم نیاز ماهیت به جعل جاعل

ماهیت یک مسئله‌ای است که در حقیقت خودش احتیاج به جعل ندارد چون حدود ماهوی شیء خارجی است. وقتی که آن ماهیت بخواهد ظهور خارجی پیدا بکند برای او حالتی پیدا می‌شود. اسم آن حالت را ما وجود نمی‌گذاریم، نه نه نه، اصلاً نباید اسمی از وجود آورد یعنی بنا بر فرض این افراد و آقایان وجود به آن ماهیت تعلق نگرفته است بلکه حالت ماهیت تغییر پیدا می‌کند؛ رنگ ماهیت فقط قرمز می‌شود، خدا به او می‌گوید که من می‌خواهم تو را به ظهور بیاورم؛ اینکه تو بودی و در مفهوم خودت احتیاج به من نداشتی بلکه خودت در آن مفهوم خودت اگر من خدا هم نبودم بالأخره این ماهیت در مفهومیت خودش مفهوم خودش را داشت. حالا فرض کنید خدا هم نبود، اصلاً هیچ چیزی نبود و بر کل عالم عدم صدق می‌کرد دوباره این ماهیت در مفهوم جایی نرفته است. آنچه را که برای تغییر او لازم است تعلق جعل است. از آن طرف هم این آقایان قبول دارند که خود ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** رنگ عوض نمی‌کند و از حالت استوایی به سمت ثبوت و به سمت بروز به تنهایی در نمی‌آید. اگر این طور باشد لازمه‌اش غنای ذاتی و قدم ذاتی است. چون نفس ماهیت در حقیقت خودش و در هویت خودش احتیاج به جاعل ندارد. اگر در مقام بروز ظهور خارجی احتیاج هم به جاعل احتیاج نداشته باشد پس این قدیم ذاتی و غنای ذاتی می‌شود. اینها این مقدار را اظهار لطف می‌فرمایند بر اینکه بگویند: وقتی که ماهیت در مقام ظهور و بروز می‌آید و تغییر شکل می‌دهد و ما می‌توانیم آن ماهیتی را که تا به حال دست نمی‌گرفتیم الآن دست بگیریم من باب مثال الآن این ظرف آب را که قبل از این بروز و ظهور نمی‌شد آن ظرف آب را دست گرفت و الآن من دارم دست می‌گیرم این حالت «دست گرفتن» علت دارد. علتش چیست؟ علتش تعلق جاعل است، ربطی است که با ارادهٔ مرید و با مشیت مقدر و مرید پیدا کرده است. آن ربطی که پیدا کرده این ظهور و بروز او است.

حالا ما به واسطهٔ این تغییری که پیدا کرده در المنجد، أقرب الموارد، لسان العرب و تاج العروس می‌گردیم چه اسمی پیدا کنیم برای تفاوت بین این حالت و آن حالت؟ اسم **موجود** را روی آن می‌گذاریم! **موجود کجا؟!** این حرف‌ها چیست؟! موجود اختصاص به ذات پروردگار دارد و سایر ماهیات هیچ بهره‌ای از او ندارند. این هم براساس مشترک لفظی است.

## بیان مثال برای اشتراک لفظی

در اشتراک لفظی مصداق دوتاست و مفهوم هم دوتاست؛ یعنی دو مفهوم مخالف هستند که فقط اسم

بین آنها مشترک است. مثل مفهوم «عین»؛ اسم عین دارای مفاهیم متعدده‌ای است که براساس آن مفاهیم، مصادیق مختلفی در خارج هست و هیچ اشتراکی هم بین این دو مفهوم وجود ندارد فقط یک لفظ عین را آوردند و برای این قرار دادند. حالا چرا این لفظ عین هم در باب اشتراک آمده این هم خودش یک چیزی است که گفته‌اند. این ماهیت در تعلقش به خارج آن حالتی را که پیدا می‌کند اسمش را **موجود** می‌گذارند. بنابراین وجود یک امر اعتباری است آن اعتباری را ما آمدیم برای این ماهیت قرار دادیم. شما اصلاً می‌توانید این اسم **وجود** را بردارید و یک اسم دیگر قرار بدهید، فرض کنید چغندر قرار بدهید! یا اینکه یک اسمی [از خودتان بسازید] بالأخره وقتی قرار بر تسمیه بدون حیثیت مفهومی است شما می‌توانید برای او [اسم] تبدیل بگذارید! اصلاً تبدیل اسم خوبی است! چرا موجود بگذارید؟! **ماهیه متبدله!** اصلاً **وجود** نمی‌گوییم! اسم وجود را به ذات پروردگار اختصاص می‌دهیم، به خاطر اینکه حقیقت او حقیقتی عاری از ماهیت و حدوث است و نفس وجود است و برای اینکه فرق و امتیاز بین حقیقت باری تعالی ...، همان‌طوری که این متکلمین امثال شیخ مهدی اصفهانی و من تبع او اصلاً بین ماهیت و وجود فرق نمی‌گذارند!

### حقیقت وجود یک حقیقت مشککه

من خیلی وقت پیش در یک مجلسی بودم، یکی از این آقایانی که فعلاً معروف و مشهور است و خیلی هم گردوخاک می‌کند در این مجلس در کنار ما بود. من در آن زمان ۲۵، ۲۶ سال بودم. آمده بود و با یک حدت و حرارتی می‌گفت: این فلاسفه چه می‌گویند؟! این فلاسفه به خدا می‌گویند: **موجود!** - یک کبریت هم جلویش بود، یک کبریت را هم درآورد - به این هم می‌گویند: **موجود!** گفتم: پس چه بگویند؟! بگویند: **معدوم!**؟ شما به این می‌گویید: **معدوم!**؟ گفتم که اگر این‌طور است پس به قول شما فقط باید لفظ انسان بر آن آدمی که دو متر هیکلش و ۱۴۰ کیلو وزنش است و وقتی که راه می‌رود این طاق می‌خواهد پایین برود اطلاق بشود اما یک بچه‌ای که تازه به دنیا آمده و یک کیلو و نیم، دو کیلو وزنش هست به او انسان نباید گفت! باید گفت: بچه‌گره! طبعاً بالأخره دیگر انسان نیست! وقتی شما به انسان ۱۴۰ کیلو نگاه می‌کنید به این انسان می‌گویند مگر می‌شود به این انسان گفت؟! پس چیست؟! بالأخره خب این هم بچه آدم است دیگر! اینها اصلاً به‌طور کلی نمی‌فهمند که این حقیقت وجود یک حقیقت مشککه است و آن حقیقت مشککه بر حسب ظروف دارای مراتبی است، چه اشکال دارد؟! شما به یک قطره آب، آب می‌گویید و به دریا هم آب می‌گویید. به دریا نگاه کنید، می‌گویید: آب، به یک قطره هم می‌گویید: آب. می‌گویید: اگر حالا به این دریا آب بگوییم دیگر نمی‌توانیم به این ظرف آب بگوییم: آب، باید شلغم بگوییم! بابا اینکه شلغم نیست، چغندر نیست، آجر هم نیست این همان است همان حقیقت و همان مفهوم را دارد منتها یک مصداق کم است، مصداق کم و زیاد بودن

موجب اختلاف در نوعیت و اختلاف در صورت و ماده نیست. درست شد؟! این ماهیت برای یک هم‌چنین تغییر و تبدلی اینها می‌گویند که اسمش را وجود می‌گذاریم و یک انتزاع وجود از اینها می‌کنیم. ما به کمک آنها می‌رویم و می‌گوییم: اصلاً چرا شما اسم او را وجود می‌گذارید؟! اسمش را تبدل و تغییر بگذارید! ماهیة متغیرة! ماهیة متبدلة، ماهیة متحولة بگذارید! از این اسامی ای بگذارید که اصلاً هیچ ارتباط بین آنها و بین این نباشد!

مرحوم آخوند می‌فرماید که اصلاً به‌طور کلی بحث این نیست. صحبت در این است هر اسمی که شما می‌خواهید برای این بگذارید، آن تسمیه باید منشأ انتزاع خارجی داشته باشد. اینکه شما الآن این ماهیت را از این وضعیت به وضعیت دیگر درآوردید - حالا کار نداریم که چه کسی درآورد؛ خدا درآورد یا جبرئیل درآورد یا هر کسی درآورد - آیا بین حالت فعلی و حالت سابق فرق هست یا نه؟ خوب بله فرق هست و این را نمی‌شود انکار کرد. آن فرقی که الآن بین این دو هست به خود ماهیت برمی‌گردد یا به خارج از ماهیت؟! اگر به خود ماهیت برگردد قدیم ذاتی می‌شود چون خود ماهیت در ذاتش اقتضاء یک هم‌چنین تغییری را می‌کند. پس چرا شما می‌گویید: این تحول در تعلق به جاعل پیدا شده است؟! اگر مسئله ماهیت به خارج از او برمی‌گردد، آن خارج از او چیست؟ آن وجود است. آیا آن حقیقتی که صرف الوجود است می‌تواند معطی غیر از خودش باشد؟! من باب مثال حقیقتی مثل ماء می‌تواند معطی حرارت باشد؟! حرارت می‌تواند معطی برودت باشد؟! آن حقیقتی که در آن حقیقت صرف الوجود هست و غیر از صرف الوجودی دیگر هویتی ندارد و هیچ ماهیتی معتری<sup>۱</sup> بر وجود او نمی‌شود و هیچ ماهیتی مشتمل بر او نمی‌شود و حدی ندارد و هیچ‌گونه محدودیتی در ذاتش نیست، آیا می‌تواند خارج از ذاتش که عبارت از یک امر دیگر است که ما نمی‌دانیم اسم آن را چه بگذاریم و اگر وجود نگذاریم اسم آن امر دیگر را چه بگذاریم که ماهیت معدومه را به امر حسی متبدل کرده است، حالا نگوییم: موجود است، به امر حسی و عینی تبدیل کرده است، خوب اگر غیر از وجود امر دیگری باشد آیا آن فاقد شیء می‌تواند معطی شیء باشد؟ این هم که محال است. بنابراین آن وجود آمده است و این ماهیت را متبدل و متحول کرده است حالا که آن وجود آمده و بر عارض و سیمای آن ماهیت نشسته، شما بر آن اسم موجود می‌گذارید. پس آنچه را که وجود خارجی به آن داده چیست؟ آن عبارت از همان وجود است نه امر دیگر. خوب تا اینجا را بخوانیم.

بحث و مقاومت مع هؤلاء القوم:

اعلم أن مدار احتجاجاتهم و مبناها على أن الوجود أمرٌ عقليٌّ اعتباريٌّ معناه الموجودية المصدرية  
الانتزاعية كالتشيفية و الممكنية و نظائرهما.<sup>۲</sup>

۱. لغت‌نامه دهخدا: «معتري: میهمانی که فرو می‌گیرد میزبان را. کاری که پیش می‌آید و فرو می‌گیرد کسی را.»

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

مدار احتجاجات اینها بر تعلق جعل به ماهیت و مبنای احتجاجات این آقایان بر این است که وجود یک امر عقلی اعتباری است و امر خارجی نیست. اگر وجود امر خارجی باشد، اختصاص به ذات باری دارد. معنای آن وجود موجودیت مصدریه می شود؛ یعنی موجودیت مصدریه، نه اسم مصدر. اسم مصدر که آن حالت است یک امر واقعی است. خود معنای مصدریت که بیان حال در فعلی است که مستند به فاعل است؛ ضرب، ضاربیت؛ اکل، اکلیت؛ این معنای مصدری است. یا کتابت، کاتبیت؛ آن را که می نویسد خودش مکتوب است، آن حالتی را که انسان آن حالت را احساس می کند و بین آن حالت و سایر حالتها فرق می گذارد آن معنای انتزاعی می شود و ما آن حالت را از آن فعلی که مستند به فاعل است انتزاع می کنیم. این یک معنای انتزاعی است مثل شیئیت و ممکنیت و نظائر اینها؛ شیئیت: چیز بودن، خب بالأخره شیء در خارج یا کتاب یا دفتر یا قلم یا انسان یا حیوان است ولی یک مسئله و مفهومی که بین همه اشیا خارجی مشترک است آن مفهوم مشترک را ما به واسطه قالبی که این شیئی در خارج دارد انتزاع می کنیم؛ هرچه که در خارج بتواند در تحت قالب قرار بگیرد. [اگر] جماد باشد می شود، نبات باشد می شود، نور باشد آن هم می شود، موج باشد آن هم می شود، اشکال ندارد. فقط آنچه که بتواند در خارج صورت خارجی پیدا بکند ما می توانیم شیئیت را از او انتزاع کنیم و بگوییم: **هذا شیءٌ و هذا شیءٌ و هذا شیءٌ؛** چه صورت خارجی مرئی چه صورت خارجی غیر مرئی. **هذا شیءٌ** به معنای این است که مورد اشاره و مورد خواست و مورد توجه ماست.

### امکان ذاتی عبارت از یک اعتبار و امر عقلی

یا ممکنیت، شما امکانی را که از اشیا انتزاع می کنید؛ ممکنیت، امکان داشتن وقتی که بین اشیا و بین تبدیل آنها به وجود نگاه می کنید آن امکان ذاتی را از آنها استخراج می کنید ولی در ذات آنها امکان ذاتی که نیست یعنی در ذات آنها نوشته نشده که انسان عبارت از حیوان ناطق به اضافه امکان ذاتی است بلکه امکان ذاتی یک اعتبار و امر عقلی است که عقل می آید بین آن شیء و بین ماقبل آن شیء که عدم بود یک رابطه برقرار می کند و می گوید: این شیء چون قبلاً نبود، بنابراین برای وجودش اقتضاء ذاتی ندارد و اقتضاء ذاتی موجب قدم ذاتی است و چون این قبلاً نبوده است بنابراین در ذات خودش امکان ذاتی دارد نه اینکه وجوب و ضرورت ذاتی داشته باشد که آن اختصاص به ذات باری تعالی دارد.

این ممکنیت و نظائر اینها همه امور عقلی هستند که این اوصاف به واسطه مقایسه اشیا با قبل از وجود، بر اشیا بار می شوند.

**و نحنُ قد بَيَّنَّا لَكَ أَنَّ الْوُجُودَاتِ الْخَاصَّةَ أُمُورٌ حَقِيقَةٌ.**

ما قبلاً برای شما توضیح دادیم که وجودات خاصه گرچه واجب الوجود نیستند ولی بالأخره معدوم هم نیستند! بالأخره حضرت چی چی العلماء با این مراتب فضل و این مسائل چطور ممکن است اطلاق عدم بر

آنها بکنیم؟! یا مثلاً اشخاصی که اینها خیال می‌کنند که اگر [گفتند که] دو روزی یک سانت و یا یک متر مربع را در اختیار شما گذاشتیم حالا عرش، فرش، کرسی و سماء و قلم تقریر، باید بر اراده و مشیت [شما باشد]...! گاهی این طوری می‌شود! در دنیا یک متر جا به ما می‌دهند ما خیال می‌کنیم حالا باید عرش و فرش و کرسی در اختیار ما باشد! ما اراده کنیم آسمان بگردد و اگر اراده نکنیم بایستد! ما اراده کنیم خدا مشیتش را به این کیفیت بگرداند و اگر اراده نکنیم به آن وضع باشد!

این وجودات گرچه اینها امور حقیقه هستند و این طور نیست که اینها امور عدمی باشند تمام اشیاء خارجی داری امور وجودی هستند متنها باید لحاظ وجود خودشان را بکنند که آیا این وجود آنها وجود ربطی و یا رابطی است؛ وجود آنها استنادی است، وجود آنها وجود متکی به ذات است نه اینکه دارای وجود استقلالی باشند!

### علت پیش آمدن مسائل خلاف در دنیا

تمام مسائل خلافی که در دنیا پیش می‌آید به جهت این است که افراد وجودات را وجودات استقلالی می‌بینند و وجودات استقلالی در سروکله همدیگر می‌زنند! اما اگر وجودات، وجودات تدللی باشند که متدلی به ذات پروردگار باشند وجود افراد، وجود رابطی باشد و این را احساس کنند [در این صورت] در عین اینکه دارای وجود هستند آن وجود آنها وجود ارزشمند خواهد شد!

### تبدل حال و صفات انسان در صورت احساس فقر و نیاز به پروردگار

یک شعری سعدی دارد خیلی شعر قشنگی است:

یکی قطره باران ز ابری چکید \*\*\* خجل شد چو پهنای دریا بدید  
که جایی که دریاست من کیستم؟ \*\*\* گر او هست حقا که من نیستم  
چو خود را به چشم حقارت بدید \*\*\* صدف در کنارش به جان پرورید  
سپهرش به جایی رسانید کار \*\*\* که شد نامور لؤلؤ شاهوار<sup>۱</sup>

وقتی این خجالت در او پیدا می‌شود، بعد می‌گوید: «صدف در کنارش به جان پرورید» و بعد شد در شاهوار شد و در بازار در معرض تماشا و خرید و فروش قرار گرفت! آن «خجل شد»، همه‌اش برای همین است؛ «خجل شد چو پهنای دریا بدید»! وقتی که قطره بیاید و خجل نشود وسط دریا می‌رود و وقتی که هنوز اصلاً موج نیامده، این حل شده است! یک قطره در دریا می‌افتد حل می‌شود! ما اگر بخواهیم آن میزانی را که از

<sup>۱</sup>. بوستان سعدی، باب چهارم در تواضع، بخش ۲: حکایت در این معنی.

وجود خدا استیعاب کردیم - گرچه غلط است حالا داریم مثال می‌زنیم - [یعنی] اگر آن مقداری را که هر کدام از ما از وجود عالم وجود استیعاب کردیم به خود اختصاص بدهیم باید عرض کنیم به اندازه یک سر سوزن [است]؛ تازه این هم خیلی به خودمان و شما احترام گذاشتم که دارم می‌گویم! یک اپسیلون هم نیست! سر سوزن را شما روی زمین بیاورید، چقدر جا می‌گیرد؟! یک سر سوزن! ما از کل وجود ماده تازه به این مقدار استیعاب کردیم! حالا خدا بماند!

آن وقت ما می‌گوییم: کره زمین همه‌اش مال مایه!! تمام افلاک به اختیار مایه!! تمام لوح و قلم در کف مشیت و تقدیر ماست! بابا به اندازه یک سر سوزن که روی یک صحرا بگذارید ما فقط آن مقدار را [استیعاب کردیم]! تازه اگر خیلی به خودمان احترام بگذاریم. این را اگر بفهمیم آن وقت همیشه خجل می‌شویم وقتی خجل شدیم آن سر سوزن مدام زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، زیاد می‌شود، آن وقت کل کره زمین را می‌گیرد! آن وقت به ماه اشاره می‌کند شق القمر می‌شود! خورشید را برمی‌گرداند! اینها که چیزی نیست! اینها که دیگر پیش‌پافتاده است و بقیه هم می‌توانند! مگر آصف بن برخیا نکرد؟! مگر خورشید را برنگرداند؟! اینکه دیگر چیزی نبود! چو خجل شد آن موقع شق القمر کرد! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که شق القمر می‌کرد، به جان مبارک خودش قسم به اندازه سر سوزنی در خودش استقلال و اختیار نمی‌دید که خودش دارد انجام می‌دهد! ولی آیا ما هم همین‌طور هستیم؟! ما هم وقتی می‌رویم یک جایی صحبت می‌کنیم و صحبت‌مان گل می‌کند [با خودمان می‌گوییم که] به به! امشب منبر خوبی رفتیم! به همه حال داد! امشب چه صحبتی کردیم! امشب چه روضه خوبی خواندیم! چه مقاله‌ای نوشتیم چه کتابی نوشتیم! بین چگونه تعریف می‌کنند! چه کسی می‌تواند یک هم‌چنین چیزی بنویسد؟! اگر می‌توانند بیایند بنویسند دیگر! ولی ما این‌طوری نیستیم! ما مثل پیغمبر آن عرضه را نداریم که خودمان را معدوم حساب کنیم! می‌آییم مدام کاری که می‌کنیم را به حساب خودمان می‌گذاریم! به به! چقدر کار خوبی انجام دادیم! وقتی که مریض پیش ما می‌آید تا معالجه‌اش می‌کنیم، می‌گوییم: عجب! بین! وقتی خوب شده چه راضی از مطب بیرون رفته است! ده تا دکتر رفته است اما نسخه‌ای که من پیچیدم خوبش کرد! بله، دیگر درس خواندن دارد! حالا بیچاره مسکین خبر ندارد که آن کسی که در سرش انداخته است که این دوا را بنویس تو نبودی! بالاتر از تو هم [درمان] این را نفهمیده‌اند! یا این، یا اینکه تأثیر را کسی دیگر ایجاد کرده است!

اگر ما آن وضعیت خودمان را همیشه احساس کنیم آن وقت کم‌کم می‌توانیم تبدیل حال و تبدیل صفات برای خود به وجود بیاوریم.

بَلْ هِيَ أَحَقُّ الْأَشْيَاءِ بِكَوْنِهَا حَقَائِقَ وَ الْوُجُودُ الْعَامُّ أَمْرٌ عَقْلِي مَصْدَرِي كَالْحَيَوَانِيَّةِ الْمَصْدَرِيَّةِ.

این اشیاء خارجی امور حقیقه هستند این جزئیات امور واقعی هستند ولی باید ایشان را از گلیم و حدودشان خارج نکنند. وجود دارند، وجود حقیقی هم دارند و لکن آن وجود، وجود ربطی است و حقیقتش

همان حقیقت جنبهٔ ربطی دارد. اینها احق اشیاء هستند به اینکه اینها حقائق باشند، یعنی از نظر تسمیه به حقیقت اینها از همهٔ اشیاء دارای حقیقت بیشتری هستند. در مقام درجه دادن که آیا به ماهیت درجه بدهیم یا به اشیاء خارجی و وجود، باید درجه را به اینها بدهیم اینها دارای عینیت هستند، ما نمی‌توانیم اینها را انکار کنیم و نمی‌توانیم وجودات خارجی را محو کنیم.

**و الوجودُ العامُّ ..** وجود عام یک امر عقلی است، آن وجودی که بر همه گفته می‌شود یک امر عقلی است؛ به واسطهٔ انتزاع از آن نقطهٔ مشترک، یک مسئله انتزاع می‌شود مثل حیوانیتی که مصدریه است. حیوانیت یک امر عقلی است شما چندتا حیوان را در کنار هم بگذارید به آن مابه‌الاشتراک حیوانیت می‌گویید ولی حیوانیت وجود خارجی ندارد آن که وجود خارجی دارد غنم است اما آن حیوانیت اگر همان غنم باشد بنابراین نمی‌توانید آن حیوانیت را به بقر هم بگویید، اینکه شما می‌توانید به هر دوی اینها حیوان بگویید دلیل بر این است که این یک امر عقلی است نه امر خارجی.

**و الفرقُ بینَ القَبیلینِ ممَّا لَوَحْنَا إِلَیْهِ أَنْفَاءً وَ سَيَبْضِحُ ذَلِکَ وَ إِذَا انْهَدَمَ الْمَبْنِی انْهَدَمَ الْبُنْیَانُ.**

فرق بین دو قسم که چطور یک شیء وجود خارجی و واقعی است و یک شیء وجود عقلی و انتزاعی است را قبلاً روشن کردیم و می‌گوییم: [وقتی مبنا از بین رفت، بنیان هم از بین می‌رود]. پس وقتی که روشن شد که ما امر انتزاعی نداریم بنابراین به ماهیت هم جعل تعلق نمی‌گیرد و آنچه را که حقیقت شیء در خارج است وجود خواهد بود.

**ثُمَّ بَعْدَ تَسْلِيمِ أَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ عَتَبَارِي لَا غَيْرُ لَا تُسَلَّمُ أَنَّ مَصْدَاقَ حَمَلِ الْوُجُودِ عَلَى الْمَاهِيَاتِ إِثْمًا هُوَ نَفْسُ تِلْكَ الْمَاهِيَاتِ كَمَا قَالُوا وَ إِنْ كَانَ بَعْدُ صُدُورِهَا عَنِ الْجَاعِلِ حَتَّى تَكُونَ فِي مَوْجُودِيَّتِهَا مُسْتَغْنِيَةً عَنِ الْجَاعِلِ.<sup>۱</sup>**

ایشان می‌گویند که حالا بالفرض وجود یک امر اعتباری است لا غیر، ما نمی‌توانیم بپذیریم که مصداق حمل موجود بر ماهیات، خود ماهیات هستند. مصداق حمل موجود بر ماهیات همان تبدل و تغییری است که گفتم، اگر مصداق حمل موجود بر این بودند پس باید همه قدم ذاتی باشند. چون ماهیت غیر از خودش احتیاج به چیز دیگری ندارد. و این مصداق حمل موجود هم به خود ماهیت برمی‌گردد. ماهیت هم از قدیم الابد و قبل از خلفت خدا هم بوده است! قبل از اینکه خدا خلق بشود ماهیات بودند! بنابراین ما قبل از خدا هستیم! مقام الوهیت ما خیلی بالا رفته است! فواره هم که چو بالا رفت سرنگون شود!<sup>۲</sup> مراقب باش یک وقت سرنگون نشویم!

**و إِنْ كَانَ بَعْدَ صُدُورِهَا ...** اگرچه بعد از صدوش از جاعل باشد تا اینکه در موجودیتش مستغنی از

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

<sup>۲</sup>. امثال و حکم (دهخدا)، ج ۱، ص ۹۱.

جاعل باشد چون مسئله به خود وجود برگشته و موجودیت به خود ماهیت برگشته و ماهیت هم که احتیاج به جعل ندارد؛ **الماهیه من حیث هی لا لیس و لا ایس**. مفهوم در عالم مفاهیم از قدیم و ازلاً در مفهومیت خودش باقی است بنابراین آن موجودیت به آن بر نمی گردد.

**کیف و لو کان كذلك یلزم الانقلاب عن الإمكان الذاتی إلى الوجوب الذاتی!**

[چگونه چنین چیزی ممکن است؟! درحالی که اگر چنین باشد، لازم می آید که از امکان ذاتی به وجوب ذاتی بازگردیم] اگر این مصداق حمل موجودیت ...، یعنی ما این **موجود** را به ماهیتی بگوییم که خود ذات ماهیت اقتضاء این اتصاف را می کند، این از امکان ذاتی به وجوب ذاتی بر می گردد و این قدیم ذاتی می شود. پس معلوم می شود مصداق حمل موجودیت یعنی اینکه قابل است که ما بگوییم: **هذا موجود** به خود ماهیت ارتباط ندارد بلکه به آن تعلق جعل ارتباط دارد حالا جعل هر چه می خواهد باشد به ماهیت چه مربوط است؟! پس چطور شما می گوید که ماهیت مصداق جعل است درحالی که ماهیت قبل از جعل هم ماهیت خودش را داشت و در مقام امکان ذاتی بود، نه در مقام وجوب ذاتی؟!]

**فإن مناط الوجوب بالذات عندهم هو كون نفس حقيقة الواجب من حيث هي منشأ لانتزاع الموجودية و مصداقاً لحملها عليه و مناط الإمكان الذاتی هو أن لا يكون نفس ذات الممکن من حيث هي كذلك.**

ملاک وجوب بالذات نزد آنها نفس حقیقت واجب - خودش به تنهایی - منشأ برای انتزاع موجودیت باشد و مصداق برای حمل موجود بر او، بدون احتیاج به امر دیگر باشد. مناط امکان ذاتی چیست؟ نفس ذات ممکن فی حد ذاته اقتضاء حمل وجوب و حمل وجود نباشد؛ این ممکن می شود و آن [واجب] می شود. حالا خود ذات ماهیت اقتضاء کدام را می کند؟! اقتضاء امکان یا وجوب را می کند؟! امکان! وجوب فقط یکی بیشتر نیست.

**فالممکن بعد صدور ماهیته عن الجاعل إذا كان بحيث يكون مصداقاً لحمل الموجودية بلا ملاحظة شيء آخر معه بل مع قطع النظر عن أي اعتبار كان سیوی نفس ذاته لكان الوجود ذاتياً له**

ممکن بعد از صدور ماهیتش از جاعل وقتی در این کیفیت باشد که مصداق حمل موجودیت باشد بدون اینکه چیز دیگری ضمیمه آن شود، [یعنی] خود ماهیت بدون ملاحظه امر دیگری با او مصداق حمل موجود باشد، فقط جاعل یک توجهی به آن کرد و هیچ کار دیگری نکرده است مثل همان که من گفتم؛ قضیه ای است که شخص انجام داده و فقط ما برای او یادآوری کردیم که حواست باشد که ما هم می دانیم! خلق قضیه نکردم و واقعه را از عدم به وجود نیاوردم بلکه فقط یادآوری کردم. اگر جاعل در ارتباط با ماهیت فقط همین کار را می کرد یعنی به ماهیت یادآوری کرد که بابا! تو خودت وجوب ذاتی داری! یادت رفته است؟! تو دارای وجوب ذاتی هست! تو دارای حقیقت استغناء از من هستی! نمی دانی چه قدرتی داری! نمی دانی چه قوتی داری! به

<sup>۱</sup> . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۷.

خودت بیا آن وقت در کنار من قرار می گیری! فقط خدای متعال - بنده خدا! - آمده یادآوری کرده است که آی! بنی آدم! شما که به اندازه پشه در دستگاه خلقت ما به حساب نمی آید خبر دارید که اگر روی زمین بروید به چه فرعون‌ها و نمرودهایی تبدیل می شوید؟! خبر دارید؟! حالا بروید ببینید! در شما این امکان هست که در الوهیت و جبروتیت از من هم بالا بزنید! ردای کبریائیت را شما به تن کنید! شما چنین مقام و قدرتی دارید! یادتان رفته است؟! نه بابا! [این رداء را] بپوشید و [بگویید که] لوح و قلم و تمام اراده و مشیت در عالم تقدیر به حرف ما برمی گردد و چون ما این را گفتیم باید تا آخر تمام ملائکه بایستند و کلام ما را تنفیذ کنند! چون ما این را گفتیم دیگر از حرفمان بر نمی گردیم! خیلی عجیب است! اطلاع که دارید؟! چون ما این حرف از دهانمان درآمده حرفی که درآمده دیگر قابل برگشت نیست چون این اراده از ما متمشی شده اصلاً اگر خدا معدوم بشود این حرف ما نباید معدوم بشود! اگر رسالت رسالت پناه زیر سؤال برود این کلام ما نباید زیر سؤال برود!

خدا می گوید: باشد در خدمتتان هستیم! یک روز دو روز سه روز می گذرد و مطالب می گذرد، کم کم می بینیم چرا اینجا این طوری شد؟! چرا اینجا کم آمد؟! چرا آنجا فلان شد؟! چرا آنجا این طور شد؟! یک دفعه دست ما در حنا گیر می کند. ای دادبیداد چرا این حرف را زدیم؟! خب بابا زود بیایم آن حالت خجالت در ما پیدا بشود و زود درستش کنیم! اینجا دیگر می ایستیم؛ اینجا دیگر نفس می آید می ایستد و می گوید: نه، چون حرف زدیم باید افراد به کمک ما بیایند؛ به کمک خیالات ما بیایند و نگذارند خیالات ما یک روز خدای ناکرده به زمین بیفتند اگر بیفتند دیگر اسلام از بین می رود، پیغمبر از بین می رود، جبرئیل از بین می رود و ملائکه همه از بین می روند! خدا هم می گوید: نه جانم اینکه سهل است هزارها مثل تو آمدند و رفتند و همه کارها را کردند ولی نه اسلام از بین رفت، نه مسیحیت از بین رفت، نه یهودی از بین رفت، نه موسی از بین رفت! عالم از جایش تکان نمی خورد! تمام اینهایی که می آیند و ادعا می کنند و می روند خیال می کنند موج درست می شود، طوفان به پا می شود، جزرومد می شود، عالم به هم می خورد و... نه آقا ساکت و خیلی عجیب ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِّنْ مَّا مَدَّ كُورًا﴾<sup>۱</sup> عجیب است! جداً آقای... این آیات و نشانه‌های برای توحید و مقام کبریائیت و مقام عزت حق هست اما اصلاً به این چیزها توجه نداریم! چقدر خوب بود! چقدر خوب بود!

یک قضیه‌ای برای یک بنده خدایی اتفاق افتاده بود یک شخصی بود که ما هم با او در ارتباط بودیم - البته این آدمی نبود که خلاصه فیض و لطفش به کسی نرسیده باشد! خلاصه همه از دستش یک تحفه و هدیه‌ای گرفته بودند - بله، این دیگر با بعضی از افراد ارتباط پیدا می کند و به واسطه آن ارتباط خیال می کند که دنیا در

۱. سوره انسان (۷۶) آیه ۱:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى آلِ إِنْسَانٍ حِينٌ مِّنْ أَلَدِهِ لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِّنْ مَّا مَدَّ كُورًا﴾ امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۵:  
«آیا بر انسان زمانی از روزگار گذشت که او چیز قابل ذکر نباشد؟!»

زیر نگینش هست. امر می‌کرد و نهی می‌کرد و چه می‌کرد و چه می‌کرد از جمله قضیه‌ای تعریف می‌کرد می‌گفت که من در منزلش بودم که از فرودگاه به او تلفن کردند که فلان هواپیما خارجی می‌خواهد حرکت کند شما نیامدید، گفت: یک ساعت او را به تأخیر بیندازید تا من برسم. می‌گفت: خودم این را از او شنیدم و در کنارش بودم. یک ساعت به‌خاطر او هواپیما خارجی - ظاهراً برای آلمان بود - را به تأخیر انداختند تا ایشان برسد و با آن طیاره حرکت کند! زیاد سفر می‌رفت. شاهد عینی و موثق برای خود من این قضیه را نقل کرد. خلاصه می‌خواست به این هم بگوید که ما یک هم‌چنین وضعیتی داریم و هم‌چنین چیزی داریم! خلاصه این دیگر کسی را به حساب نمی‌آورد!

آقا همان‌هایی که این موقعیت را برایش پیش آوردند چنان بلایی بر سرش آوردند که هر لحظه مرگ از خدا تقاضا می‌کرد! عجیب است! یعنی جداً ببینید قضیه دنیا چیست؟! این واقعاً برای ما عبرت نیست؟! یعنی خدا به دست همان که این عزت را ﴿تَوَّيَّ آلَ مَلِكٍ مِّنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ آلَ مَلِكٍ مِّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ﴾ آورد به دست همان [گرفت] نه‌اینکه یک نیروی غالب دیگری بیاید و او را کنار بزند! همان که به بالا می‌برد بر حسب دیدگاه او همان می‌آید و او را زمین می‌زند به نحوی که او را محو و نابود می‌کند ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مِّنْ مَّا مَدَّ كُورًا﴾! بعد یکی دیگر هم می‌آید او را چیز می‌کند و ...

آن موقع که ما از او این حرکات را می‌دیدیم همان موقع یک تصور و تخیلی در ذهن ما آمده بود. یک روز خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بودیم صحبت این شخص شد، ایشان فرمودند:

حالا عبرت دنیا را دیدید که چه شد؟! چطور انسان حقائق را به‌جای مجاز و مجاز را به‌جای حقیقت گذاشته است و چه بر سرش می‌آید؟!

یعنی ایشان هم اشاره کردند که خلاصه تمام اینها به‌خاطر بعضی از مسائل و کارهای خودش است که ایشان اطلاع داشتند. اعتباریت دنیا همین است دیگر! اینها آمدند به‌جای اینکه جایگاه خودشان را پیدا کنند، خودشان را به‌جای خدا می‌گذارند. می‌گویند که یک ساعت به تأخیر بیندازید تا من برسم! این وقتی دارد این حرف را می‌زند اگر همان موقع یک عکس‌برداری از مغز او بکنند - البته اگر بشود عکس‌برداری بکنند حالا

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ آلِ مَلِكٍ مِّنْ تَوَّيَّ آلَ مَلِكٍ مِّنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ آلَ مَلِكٍ مِّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ آلِ الْخَيْ رُ إِنَّكَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«ای پیغمبر! بگو: بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی و از هر که خواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری و هر کس را که خواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که خواهی ذلیل می‌نمایی! خیر و برکت و رحمت، هر چه هست و هر جا که هست اختصاص به تو دارد، و حقاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری!»

نمی دانم این چیزها می شود یا نه - و حالت او را در کنار آن حالتی که قشنگ اوضاع به دستش آمد، قبل از رفتن، یک عکس هم آنجا بگذارند دو کیفیت عکس را اگر شما نگاه کنید آن وقت می بینید که کبریائیت برای کیست! نیستی و نابودی برای کیست! آن ادعای الوهیت برای کیست و ادعای عبودیت و این حرفها برای کیست! اینها را باید انسان بداند.

**بَلْ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَنْ أَيْ اِعْتِبَارِ كَانِ سَوِي نَفْسِ ذَاتِهِ لَكَانَ الْوُجُودُ ذَاتِيًّا لَهُ.**

بلکه اگر این مصداقیت با قطع نظر از چیز دیگر باشد غیر از خود ذاتش، پس وجود، ذاتی برای او می شود و وقتی وجود برای ماهیت ذاتی بشود آن قدیم ذاتی و انقلاب ماهیت می شود.

عجیب است! فقط شما در کلام عرفا این حرفها را نگاه می کنید که ما عبد هستیم ما معدوم و نیست هستیم. اینها در جاهای دیگر نیست؛ بین مورخین این حرفها نیست! بین فقها اصلاً که این مطالب نیست! کسی که فقط در فقه هست. مفسرین اصلاً در این مطالب نیستند! هر کسی می آید متاع خود را به حساب خود به بازار عرضه می کند! فقط آنهایی که آمدند به حساب او عرضه می کردند عرفا هستند؛ از همان اول کتاب می گویند که ما عدم هستیم تا آخر کتابشان؛ از همان اول که نوشتن را شروع می کنند بوی عدمیت و نیستی و ناچیزی و اینها و ربوبیت او را می دهد تا وقتی کتابشان تمام شود. فقط اینها هستند. البته حکماء هم یک مقداری بویی برده اند. مطالبی که شما در اسفار می بینید چون اینها آمدند یک بویی از آنها برده اند کلماتشان روح دارد ولی وقتی به عارف نگاه می کنید این مطالب را نگاه می کنید می گویند که حالا یک چیزی شد این حرفی است که می شود روی آن حساب کرد، این یک مطلبی است که می شود روی آن حساب کرد.

قرآن را شما باز کنید از اول سوره حمد که شروع می شود مدام دم از عبودیت می زند تا آخر سوره ناس. این قرآن است. آن که به قرآن نزدیک تر است کدام یک از عبارات این اصناف مختلف است؟! عبارات عرفا نزدیک تر به این قرآن و مضامین قرآن است! این مطالب از همه نزدیک تر است. آن یکی دم دفترش **استاذ فی العالمین** می نویسد آن دیگری می گوید: **آیه الله العظمی و ...** آیا این عناوین با این چیزهایی که در قرآن هست می خوانند؟! می گویند: به سمت من بیایید، عمل به این رساله مجزی است **إن شاء الله تعالی** و یک مهر هم انتهای آن می زنند و روانه بازار می کنند و بعداً مدام آمار می گیرند که چقدر فروش رفت! اما عارف برمی دارد کتاب می نویسد، اگر بازار رفت رفت و اگر نرفت نرفت! داخل کتابخانه ماند ماند، در جوی آب افتاد افتاد! چاپ نشد که نشد! وضعیت مرحوم آقا چطور بود؟! چیزی که ما می دیدیم خودمان می دیدیم. گفتند: آقا کتاب معادشناسی جلد نهم چاپ نشد و اداره ارشاد اجازه نداد، آیا اجازه می دهید که یک نامه به شخصی بدهیم؟ فرمودند: نه خیر، می خواهد چاپ بشود می خواهد نشود ما نامه نمی نویسیم! مثل اینکه امام شناسی بود، شما یادتان می آید؟!!

من در یک جریانی که در ماههای آخر حیات مرحوم آقا بود یک جلسه ای در مشهد بود که من هم بودم و قرار شده بود که یک توصیه ای راجع به کتابهای ایشان به آقای خامنه ای بشود که مثلاً یک مقداری

دست‌اندازی نکنند و افراد در سازمان‌ها مدام اشکال‌تراشی نکنند. من گفتم که آقا [راضی] نیستند. گفتند: نه حالا این نظر شما است. گفتم: حالا شما می‌گویید، باشد ما می‌رویم. اینها نشسته بودند و ما رفتیم و مرحوم آقا در اندرونی نشسته بودند؛ غذای ظهر را خورده بودند و تشک پهن کردند داشتند می‌خوابیدند و همین‌طور خوابیدنکی<sup>۱</sup> بودند مستقبل نبودند همین‌طور متمایل به خوابیده بودند، من رفتم و گفتم: سلام علیکم، بعضی‌ها می‌گویند که راجع به کتاب‌های شما ... گفتند: نه‌خیر! اصلاً نگذاشتند ما خبر را بگوییم. تا مبتدا را گفتیم، لنگ‌دره‌ها گیر کردیم! از همان‌جا اعلام کردند: نه‌خیر! ما دست از پا درازتر برگشتیم و گفتیم که بروید بابا! چیزی نمانده بود که یک کتک هم بخوریم! می‌خواهد چاپ شود می‌خواهد نشود! این حرف‌ها چیست؟! توصیه چیست؟! فلان چیست؟! واقعاً ما این کار ایشان را در کنار سایر مسائلی که در همان زمان می‌شنیدیم از همین آقایان فعلی در آن موقع می‌شنیدیم، کاغذ هم را برمی‌داشتند؛ کاغذی را که ارشاد به این داد او برای کتاب خودش برمی‌داشت و چه بساطی بود! وقتی اینها را در کنار هم بگذارید آن‌وقت شما به فرق بین این دو مکتب پی می‌برید!

میان ماه من تا ماه گردون \*\*\* تفاوت از زمین تا آسمان است!<sup>۲</sup>

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup>. لغت‌نامه دهخدا: «خوابیدنکی: به هیئت خوابیده، به حالت خوابیده.»

<sup>۲</sup>. ضرب‌المثلی است برای اشاره به دو چیز ظاهراً مشابه که از نظر ارزش و منزلت، تفاوت زیادی با یکدیگر داشته باشند. (محقق)